

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: آتلیا آ برون
برگردان: مجله جنوب جهانی
فرستنده: عثمان حیدری
۰۷ اپریل ۲۰۲۰

ترمپ و بازگشت غیرممکن او به گذشته



غیرممکن، تنها در برخی امور، نه همه چیز. بازگشت بنیادین به حمایت‌گرایی، نه تنها امری ممکن، بلکه برای امپراتوری که آشکارا نشانه‌های افول را بروز می‌دهد، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. این افول، واقعیتی است که نه تنها تحلیلگران منتقد امپراتوری بر آن صحنه گذاشته‌اند، بلکه چهره‌های برجسته‌ای از درون ساختار حاکم امریکا، نظیر زیگنیو برژینسکی در سال ۲۰۱۲ و پس از آن در اسناد متعدد اندیشکده رند، آن را تأیید کرده‌اند. این زوال – خواه آن را افول بنامیم یا هر نام دیگری – ریشه در عوامل داخلی متعددی دارد؛ از جمله رشد اقتصادی کند، از دست دادن توان رقابت در بازارهای جهانی و بدهی عظیم دولت فدرال. نگاهی به آمارها گویای این وخامت است. در سال ۱۹۸۰، نسبت بدهی دولت امریکا به تولید ناخالص داخلی، ۳۴.۵۴ درصد بود؛ اما امروز، این رقم به سطح سرسام‌آور ۱۲۲.۵۵ درصد رسیده است. بر این مشکل، باید کسری بی‌پایان تراز تجاری را نیز افزود که همچنان مسیر صعودی خود را طی می‌کند و در سال ۲۰۲۴ به ۱.۱۳ تریلیون دلار (معادل یک میلیون میلیون در زبان اسپانیایی) رسید، رقمی که ۳.۵ درصد از تولید ناخالص داخلی امریکا را شامل می‌شود. در کنار این عوامل داخلی تضعیف‌کننده، فرسایش مشروعیت دموکراتیک نیز رخ نموده است؛ رخدادی که حمله به کاپیتول در ۶ جنوری ۲۰۲۱ و عفو عمومی بحث‌برانگیزی که ترمپ در حمایت از حدود ۱۵۰۰ نفر از

عاملان آن حمله – که توسط دستگاه قضائی امریکا محکوم شده بودند – صادر کرد، بخوبی آن را نمایان ساخت. به جای اجماع دوحزبی، اکنون شکافی عمیق نظام سیاسی را تهدید می‌کند و ترمپ‌گرایی، تنها یکی از نمودهای آن است. افزون بر این تصویر پیچیده، تحولات بنیادینی در محیط خارجی ایالات متحده در حال وقوع است که به شکلی برگشت‌ناپذیر، ساختار نظام بین‌المللی را دگرگون ساخته‌اند. رشد اقتصادی خیره‌کننده چین و پیشرفت‌های چشمگیر کشورهای جنوب جهانی، نظیر هند و بسیاری از ملل آسیائی، موانعی عینی در برابر ادعاهای واشنگتن ایجاد کرده‌اند؛ ادعاهائی که عادت داشت شرایط خود را بدون مواجهه با مقاومتی جدی، تحمیل کند. چه بخواد و چه نخواهد، آن دوران برای ترمپ به تاریخ پیوسته است؛ زیرا تقویت اقتصادی و پیشرفت کشورهای جنوب جهانی در فناوری‌های نوین، چشم‌انداز جهانی را رقم زده که در آن، رجزخوانی‌های پیشین دیگر آن تأثیرگذاری سابق را ندارد. این امر، به ویژه در جنگ‌های اقتصادی صادق است؛ جایی که مهاجم، در نهایت قربانی تصمیمات خود می‌شود. اگر این‌ها کافی نبود، صفحه شطرنج ژئوپلیتیک جهانی با «بازگشت» غیرمنتظره روسیه به عنوان یک قدرت جهانی، پیچیده‌تر شده است؛ رویدادی که کارشناسان متعصب امپراتوری را که به استثنائگرایی امریکا به عنوان «ملت ضروری» ایمان داشتند و گمان می‌کردند پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، روسیه برای همیشه به حاشیه رانده شده است، غافلگیر کرد.

اگر به این تصویر، افزایش توان پاسخگویی نظامی این کشورها – به ویژه روسیه – و دستاوردهایشان در عرصه دیپلماسی و تشکیل اتحادهای گسترده – نظیر بریکس – را اضافه کنیم، دلایل سنگینی کفه ترازوی روابط قدرت در سطح بین‌المللی به سمتی مخالف منافع امریکا، آشکار می‌شود.

جای تعجب نیست که با توجه به این تغییرات تهدیدآمیز که از آغاز «قرن جدید امریکائی» ناکام پدیدار شده بود، برخی از دانشگاهیان و مشاوران دولتی با تأکید به رهبران امریکا توصیه کردند که قدرت عریان را به کار گیرند و هرگونه پایبندی به رسوم یا قوانین بین‌المللی را کنار بگذارند. یکی از آن‌ها، رابرت کاگان، این سیاست را در مقاله‌ای بلند و بسیار تأثیرگذار که یک سال پس از حملات ۱۱ سپتمبر منتشر شد، پایه‌گذاری کرد.

او می‌گفت، خلاف اروپا، رهبران ایالات متحده باید آگاه باشند که ما در جهانی «آنارشیک و هابزی» زندگی می‌کنیم که در آن قوانین و هنجارهای بین‌المللی نامطمئن و ناپایدار اند. در چنین سناریویی، امنیت واقعی، دفاع و ترویج نظم لیبرال به داشتن و استفاده از نیروی نظامی وابسته است. برای کاگان، نیاز جهان به یک «ژاندارم جهانی» غیرقابل‌انکار بود و واشنگتن تنها کسی بود که اراده و توان ایفای این نقش را داشت.

از این‌رو دکتترین «جنگ پیشگیرانه» توسط جورج دبلیو بوش پسر اندکی پس از ۱۱ سپتمبر اعلام شد که مقرر می‌داشت کشورها یا دولت‌هائی که خارج از قانون هستند – یعنی آن‌هائی که «نظم جهانی مبتنی بر قوانین» را که برای تأمین منافع امریکا و متحدانش طراحی شده، نمی‌پذیرند – باید خنثی یا نابود شوند. کاگان استدلالش را با استناد به دیدگاه وحشیانه یک دیپلمات بریتانیائی، رابرت کوپر، به پایان می‌رساند که گفته بود در برخورد با جهان خارج از اروپا «باید به روش‌های خشن‌تر گذشته بازگردیم – زور، حمله پیشگیرانه، فریب و هر آنچه لازم است. در میان خودمان قانون را حفظ می‌کنیم، اما وقتی در جنگل عمل می‌کنیم، باید از قوانین جنگل نیز استفاده کنیم.»

جنگل، ظاهراً، تمام بخش‌های دیگر سیاره است که خارج از اقیانوس اطلس شمالی قرار دارند، به ویژه مناطق حاشیه‌ای امپراتوری. دقیقاً بیست سال بعد، جوزپ بورل، نماینده ارشد سیاست خارجی اتحادیه اروپا، با الهام از نوشته کوپر، با تکبری بی‌نظیر «باغ اروپائی» را با بقیه جهان که آن را «جنگل» توصیف کرد مقایسه نمود و گفت که باید با روش‌های خشن جنگل با آن برخورد شود.

با این حال، چند سال پیش از انتشار نوشته‌های کاگان و کوپر، ساموئل هانتینگتون، یکی از برجسته‌ترین نمایندگان محافظه‌کاری آمریکائی، درباره محدودیت‌های ایالات متحده به عنوان «کلانتر تنها» و به طور کلی درباره پایداری یک‌جانبه‌گرایی که برخی گمان می‌کردند در تمام قرن بیست‌ویکم دوام آورد، هشدار داده بود. به گفته او، آشوب‌های شرایط بین‌المللی پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، واشنگتن را وادار کرد که قدرت بین‌المللی را به صورت مستبدانه و بدون مشورت اعمال کند، بدون این که تحت هیچ محدودیتی باشد. جهان خواستار یک لویاتان مدرن بود و واشنگتن آماده بود تا قانون قوی‌تر را اجراء کند.

اما او هشدار داد که با گذشت زمان، این رفتار قرار بود به تشکیل ائتلافی گسترده علیه امریکا منجر شود که نه تنها روسیه و چین، بلکه بسیاری از کشورهای دیگر، که امروز جنوب جهانی می‌نامیم، در آن مشارکت کنند. علاوه بر این، از آنجا که واشنگتن به عنوان ژاندارم سرمایه‌داری جهانی، به گفته هانتینگتون، موظف بود «کشورهای دیگر را تحت فشار قرار دهد تا ارزش‌ها و شیوه‌های آمریکائی را بپذیرند؛ مانع از دستیابی کشورهای دیگر به توان نظامی شود که برتری نظامی امریکا را زیر سؤال ببرد؛ یا قوانین امریکا را به صورت غیرقانونی فراسرزمینی تحمیل کند؛ یا منافع شرکت‌های آمریکائی را تحت شعارهای تجارت آزاد و بازارهای باز ترویج دهد و سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را برای خدمت به همان منافع شکل دهد؛ و همچنین برخی کشورها را به عنوان «حامیان تروریسم» دسته‌بندی کند (مانند اقدام ننگینی که اخیراً علیه کوبا انجام شد) چون از خواسته‌های امریکا سر باز می‌زنند»، تنها مسأله زمان بود تا در واکنش به این سیاست‌ها، جبهه‌ای گسترده علیه ایالات متحده شکل گیرد و امپراتوری به طور فزاینده‌ای توسط بازیگران جدید و بسیار قدرتمند بین‌المللی به نبرد فراخوانده شود. در عرصه نظامی، «کلانتر تنها» در کوریا، خلیج خوک‌ها، ویتنام، عراق و افغانستان شکست خورد؛ نتوانست مقاومت قهرمانانه کوبا را در برابر ۶۵ سال تجاوز خم کند یا دولت ونزوئلا را بیش از یک دهه سرنگون کند. به طور خلاصه: ژاندارم نظم سرمایه‌داری جهانی نه تنها ضعیف‌تر شده، بلکه باید با صحنه بین‌المللی‌ای بسیار پیچیده‌تر و دشوارتر از آنچه یک ربع قرن پیش وجود داشت، دست و پنجه نرم کند.

ترمپ در ناامیدی خود تلاش می‌کند لباس کلانتر بپوشد، به زور متوسل شود و زورگوئی را به اصلی‌ترین استدلال دیپلماتیک خود تبدیل کند («صلح از طریق قدرت»، همان‌طور که مارکو روبیو گفت) تا «عصر طلایی» امپریالیسم را احیاء کند: دیپلماسی توپخانه‌ای، و بیهوده تلاش می‌کند تا «نظم جهانی مبتنی بر قوانین» را که چند سال پیش مرده است، زنده کند. ترمپ تنها گورکن است، نه جلا. او از توافق‌های پاریس درباره تغییرات اقلیمی خارج می‌شود، سازمان بهداشت جهانی را ترک می‌کند، بودجه سازمان تجارت جهانی را که تحت رهبری واشنگتن تأسیس شده بود قطع می‌کند، به فکر ترک سازمان ملل متحد، چندین نهاد جهانی و کنار گذاشتن قطعی تعداد زیادی از معاهدات بین‌المللی است.

در تلاش احیاگرانه‌اش، سلاح جنگ تجاری را با توسل به تعرفه‌های گمرکی به دست می‌گیرد که اثر بومرنگی آن بارها اشاره شده، و تهدید می‌کند که اراده‌اش را بر هر مخالفی تحمیل کند، از خرید گرینلند، الحاق کانادا به عنوان ایالت پنجاهویکم اتحادیه، بازپس‌گیری کانال پاناما «تحت کنترل چین» (که دروغ بزرگی است)، تغییر نام خلیج مکزیکو به خلیج امریکا، در نظر گرفتن کارتل‌های مواد مخدر به عنوان «سازمان‌های تروریستی» که طبق قوانین امریکا به او اجازه می‌دهد در داخل مکزیکو با آن‌ها مبارزه کند، و البته تشدید تجاوزها علیه کوبا و ونزوئلا. او قول داده بود جنگ در اوکراین را در ۲۴ ساعت پایان دهد، اما دو ماه پس از ورودش به کاخ سفید، حرف‌هایش در هوا محو شد زیرا ولادیمیر پوتین حاضر نیست پیروزی نظامی‌اش را به او تقدیم کند. و با وجود ادعاهای ظاهراً صلح‌طلبانه‌اش که به

مورد اوکراین محدود شده، به سیاست پیشینیان خود، چه جمهوریخواه و چه دموکرات، در تأمین مالی و تأیید نسل‌کشی که رژیم تروریستی اسرائیل در غزه و اکنون در کرانه باختری مرتکب می‌شود، ادامه می‌دهد. تا کنون، ترمپ و گروه کوچک الیگارش‌هایش که دموکراسی در آمریکا را ربوده‌اند و اعضای ناکارآمد کابینه‌اش، از جمله مارکو روبیو ملقب به «کوچک» – که در جریان رقابت‌های تندمقدماتی جمهوری‌خواهان در سال ۲۰۱۶ توسط ترمپ چنین نامیده شد – بلندپروازی‌های احیاگرانه خود را به ژست‌ها و حرف‌ها یا ابتکارات بدون هزینه، مانند ترک سازمان بهداشت جهانی، محدود کرده‌اند.

اما در میدان مریخ روابط بین‌المللی، جایی که منافع ملی متعدد با هم برخورد می‌کنند، او دست‌آورد کم یا هیچی نداشته است. بدتر این که، در جبهه داخلی با جمعیتی روبه‌روست که طبق نظرسنجی اخیر ۲۷ مارچ که نتایجش توسط اکونومیست منتشر شد، دست‌کم نیمی از آن‌ها دیگر مسیر اقتصادی که او در پیش گرفته را تأیید نمی‌کنند. با این حال، در امریکای لاتین و کارائیب باید هوشیار باشیم، زیرا همان‌طور که فیل و چه‌گوارا بارها هشدار دادند، وقتی اوضاع برای ایالات متحده در دیگر نقاط جهان خوب پیش نمی‌رود، واشنگتن به عقبه ستراتیژیک خود، یعنی امریکای لاتین و کارائیب، عقب‌نشینی می‌کند و در صورت لزوم تردید نمی‌کند که تهاجمی سیاسی، رسانه‌ای، اطلاعاتی و حتی نظامی را برای برپایی «دولت‌های دوست» و وابسته در منطقه به راه اندازد؛ و در صورت نیاز، مانند دهه هفتاد، دیکتاتوری‌های وحشی را با مأموریت حفظ «نظم سرمایه‌داری» در استان‌های خارجی امپراتوری و دفع حضور قدرت‌های رقیب مانند چین، روسیه، هند، ایران و دیگر کشورهای جنوب جهانی برقرار کند. این در گذشته رخ داده و ممکن است امروز نیز تکرار شود. تصادفی نیست که «مارکوی کوچک» توجه خود را بر این بخش از جهان متمرکز کرده است. او تا کنون سیزده کشور را بازدید کرده که اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها در آنچه به طور خوش‌بینانه «نیمکره غربی» نامیده می‌شود قرار دارند: کاستاریکا، جمهوری دومینیکن، السالوادور، گواتمالا، گویان، جامائیکا، پاناما و سورینام. او همچنین به کانادا، که در چارچوب سازمان کشورهای امریکائی با کشورهای امریکای لاتین و کارائیب ادغام شده، و خارج از منطقه به آلمان، اسرائیل، امارات متحده عربی و دو بار به عربستان سعودی برای مذاکره های صلح درباره اوکراین سفر کرده است. اما واضح است که کانون توجه او بر ماست. هوشیار باشیم!

۰۶ اپریل ۲۰۲۵